

غزل شماره ۱۲۱

در انتظار آن نرگس مستانه و برگشت به «وجود»

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نیست در شهر نگاری که دلِ ما ببرد
بختیم ار یار شود رختم از این جا ببرد

کو حریفی کشِ سرمست که پیشِ کرمش
عاشقِ سوخته دل نامِ تمنا ببرد

باغبانا ز خزان بی خبرت می بینم
آه از آن روز که بادت گلِ رعنا ببرد

رهزنِ دهر نخفته ست مشو ایمن از او
اگر امروز نبرده ست که فردا ببرد

در خیال این همه نُعبَت به هوس می بازم
بو که صاحبِ نظری نامِ تماشا ببرد

علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد
ترسم آن نرگسِ مستانه به یغما ببرد

سحر با معجزه پهلوی نزنند، دل خوش دار
سامری کیست که دست از یدِ بیضا ببرد؟

جامِ مینایی می سدّ ره تنگِ دلی است
منه از دست که سیلِ غمت از جا ببرد

راه عشق، آر چه کمینگاه کمان داران است
هر که دانسته رَوَد صَرَفَه ز اَعْدا ببرد

حافظ! ار جان طلبد غمزه مُستانه ُ یار
خانه از غیر پرداز و بَهِل تا ببرد

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد
بختم ار یار شود رختم از این جا ببرد

جناب حافظ در انتظار نگار و رخداد و آینده‌ای است که دل او را شیفته خود بگرداند و با توجه به چنین انتظاری می‌گوید اگر بخت با او یاری کند، رخت او را از این شهر بیرون می‌کشد و در موقعیتی دیگر قرار می‌دهد. این معنای حضور در موقعیتی است که ظرفیت رجوع به حقیقت در آن موقعیت نهفته است و از این جهت به جای فروافتادن در روزمرگی‌ها، در آینده‌ای حاضر می‌شود که در پیش است و توان دل‌ربایی دارد و یا بگو توان احساس رضایت نسبت به بودن را به ما می‌دهد.

کو حریفی کش سرمست که پیش کرمش
عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد

باید به جهان و آینده‌ای که در پیش است نظر کرد و در جستجوی حریف سرمستی بود که در مقابل کرم سرمستانه او، عاشق دل‌سوخته کافی است که تنها نام تمنا و آرزوی خود را به زبان آورد تا به سرعت اجابت شود. این است آن آینده‌ای که در بستر تاریخ توحیدی در حال به ظهور آمدن است و دل‌های بیدار نه تنها خبر آمدنش را می‌دهند، بلکه آمدن آن را احساس می‌کنند. آمدن شرایطی که همه در ایثار کردن از همدیگر سبقت می‌گیرند و از آن طریق روح بزرگ آخرالزمانی خود را به آرامشی خاص می‌رسانند.

باغبانا ز خزان بی خبرت می‌بینم
آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد

گویا ما مانند باغبانی ساده‌اندیش، خبر نداریم که آنچه هست و ما بدان دل بسته‌ایم، رفتنی است. آری! آه از آن روز که بی‌خبری ما از آینده و غرور امروزین ما هر آنچه به دور خود پیچیده‌ایم را یک‌باره از میان بردارد. در حالی که باید بدانیم:

رهزن دهر نخفته‌ست مشو ایمن از او

اگر امروز نبردهست که فردا ببرد

آری! بنا نیست به روزمرگی‌ها و اکنون‌زدگی‌های خود مشغول شویم و متوجه رهن‌دهر و روزگار زودگذر نباشیم. قصه زندگی، قصه عبور از امروز است تا ما با چشم‌اندازهای آینده روبه‌رو شویم، آینده‌ای که ما با نگار خود روبه‌رو خواهیم شد و در آن صورت معنای بودن را خواهیم چشید، لذا اگر در شهر نگاری نمی‌یابیم ولی امیدوار امری هستیم که فعلاً تنها تصور آن را داریم به همان معنایی که جناب حافظ در ادامه می‌فرماید:

در خیال این همه لُعبَت به هوس می‌بازم

بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد

آری! فعلاً در تصور و خیال خود و به هوس آن «آینده» با آن خیالات لُعبَت بازی می‌کنم، به امید آن که صاحب‌نظری پیدا شود و نامی از تماشای هر آنچه در تصور دارم ببرد و از امری خیر دهد که فعلاً تنها تصور آن را می‌توان داشت. مثل آن که حضرت روح‌الله «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در آن روزها خبر دادند که: «شاه رفتنی است». در همین رابطه باز به دنبال نگار و رخداد و آینده‌ای هستم که در این موقعیت هنوز ظهور نکرده، یعنی ظهور نرگس مستانه‌ای که همه آموختنی‌هایم را که با آن فضل‌فروشی می‌کنم، از میان ببرد. در همین رابطه در ادامه می‌فرماید:

علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد

ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد

تا این‌جاها آمده‌ام و با آموختنی‌هایی مشغول هستم که سال‌ها آن را آموخته‌ام و فعلاً بدان مشغولم ولی گویا خبری در متن این تاریخ در پیش است، خبر آمدن نرگس مستانه‌ای که ما را در ساحت دیگری حاضر می‌کند، ساحتی که ساحت اُنس با «وجود» است و نظر به بیکرانگی حقیقت دارد. این است آینده‌ای که صدای قدم‌های آن به گوش می‌رسد تا ما را به‌کلی از تاریخ دیروزین که مشغول آموخته‌های خود بودیم، به تاریخی وارد کند که با هستی خود، آری! با هستی خود مأنوس شویم که عین ربط و تعلق به هستی بیکرانه است. بنده آینده انقلاب اسلامی را چنین آینده‌ای می‌یابم و معلوم است که نه‌تنها برای صاحبان زرّ و زور ترسناک است، حتی برای آن‌هایی که به بهانه علم‌آموزی از حقیقت غافل شده‌اند، ناگوار است. آن نوع علم‌آموزی که در واقع آدم‌ها مانند جادوگران دربار فرعون به توانایی‌های خود مغرور می‌شوند در حالی‌که به گفته جناب حافظ:

سحر با معجزه پهلونزند، دل خوش‌دار

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد؟

وقتی انسان گرفتار ظواهر عالم شود و به علم و فضلی چهل ساله‌اش دل خوش کند، نمی‌تواند بین حقیقت و آنچه حجاب حقیقت است، تفکیک کند و خطاب جناب حافظ به آن‌هایی است که مانند او به دنبال آینده‌ای هستند که می‌خواهند از تنگنای‌های امروزین غرب‌زدگان عبور کنند. می‌فرماید امیدوار باشید و دل خوش دارید که بالاخره سحر نمی‌تواند در برابر معجزه قرار گیرد، همان‌طور که سامری نتوانست با گوساله خود در مقابل حضرت موسی «علیه‌السلام» که

صاحب آن دست نورانی بود رقابت کند. یقیناً جهانی که با انقلاب اسلامی در حال وقوع است چیزی برای تمدنی که مقابل تاریخ قدسی انقلاب اسلامی می‌ایستد، باقی نمی‌گذارد و در راستای همین امیدواری است که جام مینایی می‌به سراغ انسان می‌آید و نگرانی از آینده‌ای را که فتنه‌گران در صددند مانع تحقق آن می‌باشند از میان می‌برد. آری!

جام مینایی می‌سدّ ره تنگ دلی است منه از دست که سیل غمت از جا ببرد

جام مینای می که همان جلوات «وجود» است و سراسر هستی انسان را فرا می‌گیرد و او را نسبت به دیگر انسان‌ها در یگانگی حاضر می‌کند، سدّ راه تنگ‌دلی و تنهایی و خودبینی است، که همان روحیه خودبنیادی انسان غربی و غرب‌زدگان است. حال مائیم و جام مینایی یگانه‌شدن با انسانیت انسان‌ها، در تاریخی که با انقلاب اسلامی در مقابل تاریخ استکباری در حال طلوع است. می‌فرماید این جام مینایی را از دست مده زیرا این جام می‌تواند سیل غمی که در اثر دوری از حقیقت به سراغ آمده است را از میان ببرد. هنر نگاه حافظ‌گونه‌گی در همین است که متوجه حقیقت است در هر دورانی که باشد و همواره به آینده‌ای نظر دارد که در بستر زندگی توحیدی می‌توان با آن روبه‌رو شد و باز همچنان برای حضور بیشتر، خود را در آن بستر ادامه داد.

راه عشق، آر چه کمینگاه کمان‌داران است هر که دانسته رَوَد صرفه ز اعدا ببرد

آری! راه عشق، راه آسانی نیست و از هر طرف کمان‌داران در کمین آن نشسته‌اند تا آن را وارونه جلوه دهند و به بهانه سختی‌هایی که از درون و از بیرون بر ما تحمیل شده، این تصور را به میان آورند که انقلاب اسلامی آینده ندارد و ناکارآمد است. در حالی که «هر که دانسته رَوَد صرفه ز اعدا ببرد»، اگر کسی حقیقت عشق را که در این دوران حاضر شدن ذیل اراده الهی است برای نابودی استکبار، درست بشناسد به خوبی از کمین کمان‌داران و دشمنان عبور خواهد کرد. عمده آن است که مانند شهدا، آن عاشقان واقعی حقیقت، در راه عشق حتی از جان‌دادن دریغ نکنیم و همانند جناب حافظ به خود خطاب نماییم:

حافظ! ار جان طلبد غمزه مستانه ُ یار خانه از غیر بپرداز و بپل تا ببرد

ای حافظ! اگر غمزه مستانه یار حتی جان تو را طلب کرد، دریغ مکن. خانه دل را از غیر محبوب پاک کن و خود را در اختیار جانان قرار ده تا او هر کجا خواست این دل را ببرد و این یعنی در این تاریخ خود را ذیل اراده الهی که بنا دارد استکبار را نابود کند، قراردادن تا زندگی که سراسر شورمندی و امید است از پوچی دورانِ مدرن که انسان‌ها را تهدید می‌کند، آزاد شود، به همان معنایی که شهدا ره صد ساله را با ایثار جان، یک‌شبه طی کردند. باید در این زمانه

به انواع ایثارها و رعایت انسانیتِ انسان‌ها نظر کرد تا با نگراری که در انتظار آن هستیم و در آینده انقلاب ظهور کند و هنوز ظهور نکرده، روبه‌رو شویم و متوجه باشیم ذات انقلاب اسلامی در تقابل با ثروت‌اندوزان و رانت‌خواران و خام‌خواران است و این با حضور در مأوای جمهوری اسلام که حرم است، محقق می‌شود. این جا است که همراه جناب حافظ ندا سر می‌دهیم که اگر در شهر نگراری نیست که دل ما را ببرد، ولی باید در همین موقعیت به دنبال طلوع انسان‌هایی بود که از تبار حاج قاسم سلیمانی هستند.

والسلام